

پرسه ای در عالم موسا

اگر آسمان آبی خرم‌آباد و آفتاب درخشان کرمان‌شهر را بهانه نکنم هوا خوش است، آسمان باز است. دم و بازدم زلال. نم‌م آرامی می‌بارد، با صدای خوش خاص‌اش. چه‌چه و تی تیو تی بالنده‌ها هم نهانش نمی‌کند. ترنای خرمی است.

آفتاب بلند بود که سوار اتوبوس شدم اما مسیر حرکت طوری بود که باید کلی در حاشیه‌ی شهر می‌گشت تا به آن‌جا برسد که ایستگاه خانه‌ی موسا بود. گشتی مفت در بهار این شهر شمالی زدم و به خانه‌ی موسا که رسیدم هوا هنوز روشن بود.

نشسته بودیم با بچه‌هایی که دوری ندیده بودم‌شان. یکی دوتا را هم شاید هیچ ندیده بودم. هنوز حال پرسه‌ی تمام نشده بود که موسا رفت توی بالکن نشست و هی به من اشاره داد که بروم پیش‌اش. پرنده‌ها محله را روی سر نهاده بودند. صدای‌شان دل می‌برد و برای من هنوز بی ادبی است وسط حرف کسی ول کردن و رفتن.

گپ گپ آورد و فرصت نشد بلند شوم تا مدتی گذشت و میسر شد بلند شوم. تا لحظه‌ای که به دم در بالکن رسیدم هم صدای‌شان می‌آمد. اما همین که قدم توی بالکن نهادم و سر کشیدم که آواز‌شان از کدام طرف است یکباره صدای‌شان خوابید.

کمی موسا به من، مشت‌ی من به موسا نگاه کردم که یعنی چه و چرا صدای‌شان ناگهان برید.

پرسیدم: چی شد؟

گفت: رفتند پُر کنند و بیایند.

پرسیدم: چی را پُر کنند؟

گفت: گُم.

پرسیدم: از چه؟

گفت: از کرم.

پرسیدم: گُم‌شان که پر شد آواز‌شان درمی‌آید؟

گفت: آواز هرچه‌ای از گُم پر برآمده است.

گفتم: گفته بودند آواز را سر مست می‌آورد.

گفت: آن آواز سرمستی است. این پرنده‌ها هم دارند. یکی فصل زاد رود،

یکی گاهی که به مخمری در سببی رسیده یا دانه‌ای شرابیده برسند.

پرسیدم: این که برایش پیش تو آمد چه بود؟

گفت: در پست‌ترین جاهای پرت و کور پای درخت‌ها می‌گردد تا کرم کرم
گم پر کند و همین که گم‌اش پر شد بر دارد سوار بالاترین بلندای در
دست‌رس‌اش شود و آواز سر دهد. گاهی دیده‌ام که بر بلندای میان خانه‌ها،
بر چوبکی نیم‌متری نشسته است و خالی می‌کند: چه‌چه...
– هم گفته‌اند که آواز از دل برآورند.
– اما جای دقیق دل را نشان نداده‌اند. یکی چند بند انگشت زیر ناف را
گفته است، پاره‌ای گفته‌اند که جای دل در میان سینه است...